

۲۰- رسالت توحیدی ابراهیم

سخنرانی در عید قربان (یکی از سالهای ۳۹ - ۴۰ تا ۴۱)

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

رسالت توحیدی ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارىء الخلائق اجمعين الصلوة و السلام على جميع الانبياء و
 المرسلين سيما على الرسول المؤيد ابى القاسم محمد
 اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
 و اذ يرفع ابراهيم القواعد من البيت و اسماعيل ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم
 ربنا و اجعلنا مسلمين لك و من ذريتنا امة مسلمة لك و ارضا منا سكنا و تب علينا انك
 انت التواب الرحيم.

* * *

از خلال این آیات چهره‌مردی از قرون گذشته تاریخ: در دنیائی سراسر شرک و
 بت پرستی، در دنیائی یکسره بندگی و عبودیت غیرحق، در دنیائی سراسر جهل و تاریکی
 نمایان می‌شود. این مرد، برای خدا قیام کرده. برای خدا قیام کرد یعنی برای آزادی خلق قیام
 کرد. او برای گسیختن بندها و زنجیرهای عبودیت غیرخدا، به همه چیز تن داد.
 گاهی این مزد بزرگ که به مقام امامت مطلقه رسیده، در نیمه شبی تاریک، در بتکده و
 معبدی که ساخته و هم بشر می‌باشد، بر پایه اوهام بشر که به صورت بتها و هیاکلی، دوباره بر
 فطرت و عقل بشر سایه افکنده، می‌نگریست. او یک تنه تبر کوچکی را به دست گرفته و
 بتهایی را که سد راه کمال و آزادی بشر هستند، بهم می‌ریزد و در نتیجه شکستن و از هم
 ریختن آنها، فکر متحجر و عقل جامد شده مردم آن روز را به حرکت و جنبش درمی‌آورد.
 گاهی این مرد را می‌بینیم که در میان شعله‌های آتش و در میان دودی که حاصل هوسها و
 هواهای مردم است؛ برای راه خدا، برای تسلیم در مقابل حق، بدون دغدغه و بدون نگرانی،
 نشسته و چشم به آسمان دارد.

گاهی این مرد در میان بیابانها برای هدایت خلق از این شهر به آن شهر، از این کشور به آن کشور در حرکت است.

گاهی او را در یک محکمه عالی می‌نگریم که سران بت پرست و کاهنان دستگاههای قدرتی که به وسیله همین جهالت‌ها توانسته‌اند بر مردم حاکمیت داشته باشند، نشسته است و مشغول محاکمه او هستند، او هم این محاکمه را طالب است. تا اینکه همراه تبر بت شکنی‌اش، منطق و برهانی که بتواند کارگاه بت تراشی را که وهم بشر است به هم ریزد و مردم را از این طلسم اوهام نجات بخشد. در نهایت عمرش، پس از این مجاهده‌های فکری و عملی. پس از این سرگردانی‌های در شهرها و کشورها، در میان کوهستانی سیاه، در بیابانی خشک و دور از دسترس شهوات و هواها و سیاستها و تجارتها و تعیش‌های بشری او و فرزندش بنائی را برپا می‌سازند. بنائی به نام خدا. این مرد بلند قامت با این چهره نورانی، با این همه امتحاناتی که در راه خدا داده است. بالای پایه این بنا ایستاده و فرزندش به او کمک می‌کند و سنگ و گل را در دسترس او قرار می‌دهد.

این مرد در میان کوهستان و بیابان آرام، یک چشم به وضع آنروز بشر دنیا دارد. می‌بیند میلیون‌ها مردم گمراه، در زنجیرهای عبودیت غیرخدا گرفتارند و هر طبقه‌ای دسته دیگر را به زنجیر عبودیت کشیده و همه این‌ها را کاهنان و وهم پرستان به عبودیت در آورده‌اند. این بشری که خدا آفریده و در او استعداد و کمال و قدرت و حرکت ایجاد کرده، در اثر سایه این اوهام، دوباره به زندگی حیوانیت برگشته عوض این که راست و مستقیم بایستد و قوای او همه با هم و هماهنگ پیش روند دوباره گردن خم کرده و پشت خود را برای بارکشی هر بارگذاری آماده کرده. شرق و غرب دنیا را به همین صورت با عناوین مختلف می‌نگرد از یک طرف امید به آینده دنیا دارد تا آن مقصود و هدفی که برای خلقت هست شاید بشر به آن برسد. از یک سو نظر به این نظامات بزرگ خلقت و این حرکات سیارات و عوالم و موجودات ریز و درشت دارد که همه در یک نظم و ترتیبی و در یک مسیر معینی، محکوم یک اراده قوی و اراده نافذی هستند و تسلیم این حقیقت‌اند [در] این عوالم بزرگ و کوچک هیچ سیاره بزرگی به اتکای عظمت و قدرتش موجودات کوچک را درهم نمی‌شکند. و آنها را مضمحل نمی‌کند بلکه با جاذبه لطفش، بزرگ‌ها، کوچک‌ها را اداره می‌کنند [و] از سقوط و انحراف نگه می‌دارند.

این سه نظر است که این پیر مرد بزرگ، این منادی آزادی، این امام مطلق، به عالم دارد و روی این سه نظر، پایه این خانه را بالا می‌آورد و در ضمن عمل، مانند بناهایی که زمزمه‌ئی دارند، آن منظور و هدف و مقصودی که از [ساختن] این بنا دارد، به صورت دعا بیان می‌کند:

و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت

آنوقتیکه ابراهیم پایه‌های این خانه توحید را بالا می‌آورد و اسماعیل، هر دو این زمزمه را داشتند. «ربنا تقبل منا» خدایا از ما بپذیر، خدایا بپذیرش تو و لطف و عنایت تو به اندازه خلوص نیت و خلوص در بیان است.

انت السميع العليم

تو می‌دانی جز اراده تو جز خشنودی تو - که همان نجات و آزادی خلق است از بت پرستی و شرک و عبودیت غیر تو - هیچ مقصودی نداریم.

انک انت السميع العليم

ربنا واجعلنا مسلمین لک:

ای پروردگار بزرگ، ما دو پدر و فرزند را، یکسره تسلیم اراده خود بگردان، و ذریه ما، و از میان نسل و فرزندان ما، مردمی را برگزین که مانند سیارات و کواکب نورانی در قرون تاریک بشریت، تسلیم اراده تو باشند:

و من ذریتنا امة مسلمة لک.

و ارنا منا سکنا: اکنون که خانه را برپا داشتیم؛ نظامات [و] دستوراتی که برای رسیدن به آن مقصود عالی است، آنها را به ما بنما و توبه ما را بپذیر که تو خداوندی هستی بس توبه‌پذیر. این سه دعا و درخواست [از خداوند است] که به صورت دعا به زبان درخواست و الحاح [بیان شده است]، آن منظور و مقصودی که از بنای این خانه توحید دارد، بیان می‌کند و در نهایت می‌گوید:

ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک و یرزقهم و یعلمهم الکتاب و

الحکمه.

خدایا این مدرسه، این مؤسسه عالی توحید و تربیت عالی انسانیت احتیاج به آخرین معلم دارد. خدایا این معلم را برگزین. آن معلمی که «نفوس بشر را از رذائل خلقی تزکیه کند و جوامع بشر را از ریشه‌های فساد و مفسدین پاک بگرداند و زمینه فکری و اجتماعی را آماده

کند، تا بذر علوم و معارف در این زمینه مستعد رشد کند.

و يعلمهم الكتاب و الحکمه انک انت العزيز الحکيم.

تو خدائی هستی عزت بخش، تو خدائی هستی حکیم.

ابراهیم خانه را بالا می آورد. و بر در و دیوار این خانه، در بنای این خانه، این حقیقتی که از زبان او در هنگام [ساختن] این بنا، بعنوان دعای بیان شده است ضبط شده، تا در قرون متوالی [و] تا در قرونی که بشر می آید و می رود، این صوت و این ندا از دیوارهای این خانه در دنیا ظلمانی و تاریک منعکس شود.

این دعائی بود نه [از] روی هوس [بلکه] از روی احتیاج و ضرورت بود. از روی خلوص نیت و توجه کامل بود. خداوند هم باید بپذیرد. دعای اول همین بود که: خدا یا این خانه را بپذیر. پذیرش خلق اثرش این است که: هر موجودی که قابل است؛ در معرض فناست. و قتیکه خدا او را پذیرفت صورت بقاء به او می دهد.

این خانه ای که از سنگ و گل برافراشته شده در معرض حوادث و عوامل طبیعت و در معرض تزامم مردمی است که با این منطق و با این روش مزاحمت دارند و این منطق را با شهوات و خودخواهیهای خود سازگار نمی بینند، البته در معرض فنا و خرابی قرار می گیرد. هم پیکره و بنای این خانه، هم اساس و تعالیمی که به صورت یک حرکات و نظاماتی درآمده است. ولی ابراهیم چون دعایش و عملش با خلوص نیت آمیخته شده بود خداوند هم به عمل او صورت بقاء داد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

و ما می نگریم در این دنیائی که کاخهای مقتدرین، بناهای محکم، صدها پاسبان و مأمور و متولی هائی که برای نگاهداری او هستند از میان می روند ولی این خانه ابراهیم در [طی] این قرون متوالی برپاست و هیچ شب و روزی از طواف کننده و نمازگزار خالی نمانده [است] و دائماً مردمی به این خانه متوجه اند؛ و در شبانه روز و فصول زندگی، در شرق و غرب دنیا، مردمی که بانگ خدا به گوش اینها آشناست، یعنی بانگ عظمت و حرکت، یعنی بانگ وحدانیت و آزادگی که به صورت کلمه «الله اکبر» القاء می شود. برمی گردند. از دنیا و شهوات گذرای دنیا اعراض می کنند رو به این خانه طواف می کنند. یعنی از محور خودپرستی و شهوت پرستی، به محور حق پرستی برمی گردند.

دعای دیگر ابراهیم که رمز بالاتریست از این خانه و تعلیم این خانه، اسلام و تسلیم است.

که گفت: ربنا واجعلنا مسلمین لک

[خدایا] ما پدر و فرزند [را] یکسره، تسلیم خود بگردان.

این بالاترین کمال بشریست. انسان، خواه نه خواه محکوم و تسلیم چیزست. عمل ظاهر هر فرد و هر طبقه‌ئی، دلالت بر نظام نفسی و روحی اینها دارد. انسانی که در داخله نفسانش تسلیم شهوت است، عقل و اراده و اختیار و آزادی [را] که عالیترین ودیعه‌های الهیست و ممیز و مخصص انسان از همه موجوداتست وقتی تسلیم شهوت شد، وسیله شهوت به صورت مال در دنیای مادی ظاهر شد، این انسان بنده مال است. بنده شهوت است و تسلیم شهوت است. و بدینجهت در ظاهر زندگی بیرونی خود هم خارج از زندگی و عالم نفسانی در مقابل مظاهر مال تعظیم می‌کند. برای یک رئیسی یک مدیر کلی [و یا] یک شخص ثروتمندی حاضرست چندین بار در روز کلاه بردارد. تعظیم کند، ولی همین آدم خودش را آزاد می‌داند. روشنفکر می‌بندارد [اما] برای این خدای عظیم که رگ حیات و حرکت نفس و جنبش قلب و دوران خون و تنفس سراسر زندگی او به اراده (خداوند اوست) آماده نیست یکبار سجده کند.

اگر در نظام روحی و نفسانی خود، در مقابل شهوت تسلیم شده باشد به مظاهر شهوت، نمونه‌های شهوت، فاحشه‌های هر جایی، رقاصه‌های دنیا، هنرپیشه‌های هولیوود تعظیم می‌کند. اگر در مقابل قدرتهای روز و اینزاد در مقابل حس اشرافی خود تسلیم شده باشد در نظام زندگی ظاهری خود بت معبودش مظاهر قدرت و اشرافیتند.

این انسانی که به حسب ودایع الهی و استعدادهای نفسانی باید به عظمت غیرمتناهی، اراده غیر متناهی، قدرت غیر متناهی تسلیم بشود در مقابل یک موجودی مثل خود یا ضعیف‌تر از خود، تسلیم می‌شود، و بقول اقبال پاکستانی [که] می‌گوید:

«شما هیچ سگی را دیده‌اید - هر چند ضعیف باشد - در مقابل یک سگ دیگری تملق کند و دم به جنباند و پوزه به خاک بمالد، ولی این انسان [است] با همه این قدرت نفسانی در مقابل یک موجودی مثل خودش چگونه تعظیم می‌کند [و] پوزه به زمین می‌ساید».

ابراهیم که امام امت و پیشوای بزرگ خلق است، امتیازش همین بود، معنای امامت همین است. امام، آن کسی است که مردم را از بندگی غیر خدا، تعظیم در مقابل غیرحق، تسلیم در مقابل قانون غیرخدا، که همان قانون، مظهر اراده فردی یا طبقاتی است، آزاد کند.

به اینجهت دعای مهم ابراهیم، در میان چنین محیطی [و] در زیر آن آفتاب سوزان هم این

بود:

ربنا واجعلنا مسلمین لك.

خدایا ما دو نفر را از تسلیم در مقابل هر اراده و هر شهوت و هر عاطفه‌ئی، غیر [از] اراده خودت و غیر [از] مشیت خودت، آزاد بگردان و در مقابل خودت [ما را] مسلم قرارده. و آن دینی که، دین راقی و نهائی عالم است آن درس هم بنام اسلام است. اسلام یعنی دین عمومی. به این جهت مثل ادیان گذشته دنیا، دین موسوی، عیسوی، بودائی و برهمنائی و کنفوسیوسی، نیست. نام شخص به عنوان دین برده نشده. دین اسلام یعنی این دینیکه مردم را از بندگی غیرخدا آزاد کند و تسلیم اراده حق کند.

اراده حق گاهی به صورت قانون و نظامات درمی‌آید که همین احکام و شرایع و قوانینی است که از طریق وحی به این پیغمبر بزرگ الهام شده است.

به قول آن نویسنده فرانسوی وقتی معنای اسلام را تشریح می‌کند [که]:
«تسلیم در مقابل مشیت [است] آن مشیتی که خیر محض است» بعد می‌گوید و اگر «معنای اسلام این باشد هرکس در مقابل این حقیقت تسلیم شد او مسلم است».

چه بسا مردمی که به صورت، مسلمند. اما لغات و فرهنگ قرآن و دین یعنی فرهنگ اساسی آن جایی که اسم منافق را می‌برد آن جایی که بعنوان صفات مؤمن و آثار مؤمن، یا کافر، قرآن بیانی دارد مربوط بعنوان سجد و تظاهر می‌شود به دین چه بسا کسی که در صورت اسلام در قیافه اسلام، در صورت دین درآمده ولی جز در مقابل پول و جز در مقابل شهوت سر تعظیم فرود نمی‌آورد. به ظاهر مقابل خدا ایستاده، یا جلوتر از دیگران ایستاده و سر به سجده می‌گذارد در همان حالی که به نام خدا سر به سجده می‌گذارد در مخیله و فکرش؛ در مقابل بت شهوت، بت مال، نقشه‌های شوم دارد سجده می‌کند.

این مربوط به ظاهر نیست. یک عنوان حقیقی است یک اصل حیاتی اساسی است چه بسا مردمی که این عناوین و ظواهر را ندارد ولی تسلیم اراده حقند تسلیم شدن یعنی آنچه او بگوید [از آن مسیر] سرپیچی نکنند. تسلیم شدن یعنی خود را فانی و قربانی اراده خدا بکند. هرچه دارد برای خدا بداند.

و وقتی که خودش را قربانی و فدای حق و فضیلت و اراده خدا دانست سر تا پا تسلیم شده است.

این است که وقتی به ابراهیم می‌گوید: حالا باید فرزندت را بکشی می‌خواهم ببینم که به مقام تسلیم رسیده‌ئی یا نه؟ مقصود آن است. و الاّ خدا نه می‌خواهد دل ابراهیم را بسوزاند و نارحتش کند که یگانه فرزندش را زیر پایش بگذارد و اسماعیل را در معرض ذبح قرار بدهد. آن اراده‌ئی که گفت خدایا ما پدر و فرزند را تسلیم خود بگردان. حالا باید عملاً نشان بدهد. در میدان جنگ است که زد و خورد است، در معرض زد و خورد و جنگ حرکت خون، تشریف قلب، انسان گاهی می‌زند می‌کشد و گاهی هم کشته می‌شود اما به حالت آرامش بدون هیچ دغدغه، فرزند خودش را بیاورد، چشمش را ببندد، روی زمین بخواباند بدون آن‌که دست بلرزد، دل حرکت بکند کارد را بگلویش بگذارد!

فلما اسلما و تلة للجبین

عمده این کلمه است (اسلما) معلوم شد حاضر است باو گفتا فرزند بکش گفت حاضرم به او (اسماعیل) گفت تسلیم بشو، که کشته بدست پدرت باشی و ذبح شوی. گفت حاضرم.

نادینه عن ابراهیم قد صدقت الرؤیا:

مقصود از آن خواب که دیدی، همین بوده که مقام تسلیم تو معلوم بشود یعنی در مقابل خواست خدا از جان گذشتی، از مال گذشتی، به آتش رفتی، خانه و زندگی و شهر و وطن را پشت سرگذاری. حالا می‌خواهیم ببینم به این مقام هم رسیده‌ئی؟

بتو فدیة دادیم: و فدیناه بذبح عظیم:

حالا این فدیة را بجای او [قربانی نما] این باشد، این نوبت می‌رسد یک روزی از ذریه تو مردمی باید برانگیخته بشوند [که این قربانی را عمل کنند].

این مانور بود این امتحان بود این برای رسیدن به مقام امامت بود که:

و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمة: فاتهمن قال انی جاعلک للناس اماما

حالا دیگر تو، امامی، پیشوائی، بشر باید در قرون متوالی دنبال تو حرکت کند، امامت تو در صورت سنگ و گل و بنا و اعمالی باید تجسم پیدا کند. آنهایی که از دور و نزدیک و از هر فج عمیقی به این طرف روی می‌آورند [برای آنها] اول کلمه تو هستی. آن وقتی که آماده شدند این است:

لبیک، داعی الله لبیک الی دارالسلام.

ای منادی حق! ای امام بزرگ! ای ابراهیم خلیل! ما هم به دنبال تو حرکت کردیم ما

می‌خواهیم همان مقاماتی [را] که تو طی کردی و این را به این صورت درآوردی، همان مقامات را طی کنیم تا به قربانی برسیم. آخرین مرحله حج قربانی است.

این قربانی [نمودن] گاو، گوسفند و شتر، باید حاجی را متوجه کند که: این قربانی یعنی قربانی فرزند یعنی قربانی [نمودن] جان یعنی وقتی که مصلحت، اراده و مشیت بر این شد که حالا باید خودت را قربانی کنی بدون معطلی خودت را قربانی نمایی. فرزندت را قربانی کنی این معنی حرکت و حیات است. این عالی‌ترین مقام بشریت است.

هر موجود پستی وقتی که قربانی عالی تر شد، از یک حیات پائین تری به یک زندگی عالی تری متحول می‌شود.

وقتی که حیوان نبات و گیاه را خورد - همان نبات و گیاه - به صورت حس و حرکت و اراده درمی‌آید. وقتی که حیوان قربانی انسان شد؛ همان حیوان به صورت فکر و عقل و دین و اراده بشریت درمی‌آید. خوب تا همین جا متوقف است؟ نه [باید] باز هم جلوتر برود. بشر هم وقتی قربانی اراده خدا شد، تمام ضعفش، تاریکی‌ها و اذتاب و دنباله‌های حیوانیتش باید قطع بشود. یکسره انسان، یکسره نور خدا بشود.

از پای تا سرت همه نور خدا شود چون در ره خدا تویی پا و سر شوی

این معنای قربانی است. آخرین مرحله حج در سیر تکاملی‌اش رسیدن به قربانگاه است. همان جائی که ابراهیم خلیل فرزندش را قربانی کرد. باید آنجا قربانی بکنی. این دعای ابراهیم است. این سرّ اسلام است و این روح اسلام است. اگر این روح نشد، ظواهرش یک موجود بی‌حیات و بی‌خاصیتی است.

آنروزی که مسلمانها دوازده هزار نفر بودند، چون همین روح اسلام - که تسلیم در مقابل اراده حق است - در آنها بود با اندک زمانی مکتب آنها از هر طرف گسترش پیدا کرد.

و رو به حرکت، حیات، جنبش، اداره خلق، شکستن بتها، شکستن افکار جامد همین طور پیش رفتند. اما [از] آن وقتی که روح اسلام از این پیکره خارج شد، چهارصد میلیون توسری خور؛ چهارصد میلیون ذلیل، چهارصد میلیون جاهل و پراکنده [و بالاخره] چهارصد میلیون بیچاره [بوجود آمد]. چرا؟

آیا آن اسلام درست بود یا این [اسلام] نادرست است؟ نمی‌توانیم بگوئیم آن [اسلام] درست نبود. موجودی که اثر حیاتی دارد باید همیشه خاصیتش را داشته باشد. اگر آن درست

بوده پس این درست نیست. این که ما داریم اسلام نیست.

این اسلامی که از هر فداکاری، به اسم دین و به اسم تصوف، کناره‌گیری کردن. در مقابل هر بتی و هر مظهر مال و شهوتی پوزه به زمین مالیدن [این] چه اسلامی است؟ این کدام آزادی اسلامی است؟ اسم این را اسلام می‌گذارید؟

این پوست شیرست، پوست شیر خاصیت شیر را ندارد؛ از دور ممکن است کسی بترسد ولی نزدیک که می‌آید می‌بیند هیچ نیست. سوارش هم می‌شود. پوست که نمی‌تواند خاصیت داشته باشد، حجم ظاهری که نمی‌تواند قدرت حیات و قدرت حرکت داشته باشد. آن که ابراهیم می‌گوید، آن مانورش هم به صورت حج است و آخرش هم به صورت قربانی است. که باید به «اینجا» برسد!

متأسفانه نه آن روز یک عده از مسلمانان در همان اواسط و اواخر قرن اول، کم‌کم به صورت دیگری درآمد. منحرف شد، مسخ شد، امروز هم به این صورت درآوردیم امروز معنایش اینست: یک مسلمان یعنی یک موجود بی‌خاصیت، یک موجودی بی‌حرکت یک موجودی که اگر شعور زندگی و حیات و شعور مصالح حقیقی مسلمانان و [درک] فعل و انفعالات دنیا [را] داشته باشد، این عیب است برایش.

آقا کجا می‌روید؟! سید سیاستمداری است. به حرفهایش گوش ندهید.

یعنی گناه این است که چرا شعور داری؟ مسائل دنیا را می‌فهمی! با این وضع! با این دنیا! با این مرگ! با این قدرتی که بر دنیا سایه انداخته شما با این منطق می‌خواهید مقاومت کنید؟ تظاهر به اسلام که اسلام نیست. رادیوی ما تظاهر به اسلام می‌کند، هزارها دسته زنجیرزن حرکت بدهید. در دنیا هیچ اثری ندارد. اما آن وقتی که روح اسلام بیاید آنوقت می‌فهمید یعنی چه. آنوقت اعتراف می‌کنید که [اسلام] یعنی حرکت. یعنی حیات یعنی زندگی.

تو سر خودت بزنی ولی به دشمن کاری نداشته باش. خوب بزنی اینقدر بزنی تو سرت. بزنی تو سرت. تا تو سری خور باشی.

آیا پسر پیامبر کشته شد که تو، تو سر خودت بزنی؟ خود او به خواهرش می‌گوید که:

«تو سرت بزنی‌ها»، برای آن که زبان دشمن به من دراز می‌شود».

لا تخمشی علی وجهک لا تشفی علی الجبیا

ما با عزتیم. باید با عزت پیش برویم. ما باید بکشیم و کشته شویم اظهار ضعف نباید بکنیم.

مبادا صورتت را بخراشی. مبادا جامه‌ات را پاره کنی. تو را قسم می‌دهم به خدا. حالا به چه صورتی درآمده؟ یک مقداری خودت را بزَن بعد هم ثوابها را بریز به جیبت، راه بیفت و برو بعد دیگه دنبال سینماها، عرق‌فروشیها، رشوه‌خواریها، دزدیها، غارتگریهای بیت‌المال، موقوفات مسلمین [دیگر] هرچه دلت می‌خواهد بکن. [آیا دین] این شد. این [دین] البته خاصیت حیات و حرکت ندارد.

دعای ابراهیم وقتی می‌بینیم تحقق پیدا کرد دو مرتبه همان واحد اسماعیل، به صورت هفتاد و دو نفر درمی‌آید. یعنی همه ما باید قربانی بشویم. حالا مقتضی اینست. آن نمونه بود، آن سنت بود، آن، سرمشق بود که بعد به اینجا برسد.

اما ببینید: اولین کسی که در این راه - بعد از چهل سال تاریخ اسلامی و سایه حکومت شوم معاویه و امویها - در این راه کشته شد، اولش، اسمش مسلم است^(۱) [ابراهیم] گفت:

واجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمه لک

تسلیم اراده خدا اراده خدا همان مشیت و فرمان امامش است. برو مسلم، چشم می‌روم + حالا دغدغه بخاطرش راه بدهد این کوفه است آقا، کوفه. مرکز احزاب مختلف. مرکز اشراف عرب، مرکز نظامی‌های جنگجوی عرب که هر روزی در یک حال. بیابان سوزان است، یک تنه است؛ وقتی امام به او می‌گوید برو من تا آن وقت مأمورم بنشینم که مردم از من تقاضا نکنند. [ولی اکنون] نامه‌ها نوشته‌اند. از من درخواست کرده‌اند. اظهار آمادگی کرده‌اند.

برو، حرکت کن. حرکت می‌کند این جوان، این جوان هاشمی، این جوان هاشمی این سیمای عالی که تمام افکار و هدفهای ابراهیم خلیل و اسماعیل و فرزندان و پیغمبر اسلام، در سیمای این آشکارست. این تربیت شده علی است.

بیابانهای سوزان، راههای پریچ و خم. شاید زودتر خودش را برساند.

کار به جایی می‌رسد که دو نفر دلیل [راهنما] از تشنگی می‌میرند. باز متوقف نمی‌شود. نامه می‌نویسد و گزارش می‌دهد به امامش. فرمان ثانوی می‌گیرد. تا اینکه وارد کوفه می‌شود وارد [بر] منزل مختارین ابی عبیده ثقفی می‌شود. «چه خوبست که ما با دقت این تاریخ را [انگیزیم] نه از نظر تنها روضه و نه از نظر تأثر و گریه... بلکه آن خواه نه خواه ضمناً هست. برای خودمان گریه کنیم که چقدر بیچاره‌ایم چقدر عقب مانده‌ایم و چقدر دوریم از این منطق». برای این که

تاریخ گذشته را آئینه‌ئی قرار بدهیم که وضع حال و فعلی خودمان را در این آئینه بنگریم. یک قسمت از مطالب قرآن داستانهای تاریخی است. ولی نه وقایع نگاری. بلکه اسرار و رموز. علل انحطاط و ترقی. علل سعادت و بدبختی ملل را بیان می‌کند.

در نماز هم با سه جمله این معنا بیان می‌شود:

صراط الذین انعمت علیهم. غیرالمغضوب علیهم. ولا الضالین.

برگرد به گذشته دنیا. تمام ملل مثل یک قانون ریاضی و مثل یک قانون هندسی می‌بینید تمام ملل در همین سه مطلب. یا مغضوب علیهم یا ضالین، یا پیشروان. برای این که متوجه باشیم. تاریخ گذشته را آئینه عبرت خودمان قرار بدهیم. ما الآن در دل تاریخیم و نمی‌توانیم درباره خودمان درست قضاوت نمائیم. «مردمی در کنار خیابان به هم ریخته‌اند، همه دارند همدیگر را می‌زنند. آنجا نمی‌توانی آن که در معرکه است تشخیص بدهد که فتح با دسته اوست یا با دسته مقابل است، چه کسی بیشتر خورده و چه کسی بیشتر زده است. ولی آن کسی که در بالا ایستاده و از یک سطح بالاتری می‌نگرد می‌تواند عواقبش را بیان کند».

ما الان خودمان در دل تاریخیم، نمی‌فهمیم در چه حال و در چه وضعی بسر می‌بریم. آیندگان درباره ما چگونه قضاوت می‌کنند و در نظر آیندگان ما و قیافه ما چگونه خواهد بود. ولی تاریخ گذشته می‌تواند وضع فعلی را منعکس کند.

این تاریخ زنده است. تاریخ زنده اسلام است. «زمانه ما»

مسلم حرکت می‌کند. می‌آید منزل مختار بن ابی عبیده ثقفی مردمی که بیست سال زمان حکومت رسمی معاویه که بر تمام کشورهای اسلامی این درخت حنظل سایه افکنده [بود]. این سایه شوم جهنمی. حالا دیگر به جان آمده‌اند. حالا دیگر حس می‌کنند.

آنروزی که امیرالمؤمنین در همین کوفه داد می‌کشید. در هنگام مرگش می‌فرمود:

من می‌روم ولی شما مرا شناختید. قدر مرا ندانستید. از این عدل استفاده نکردید. ولی بعد که دیگران بجای من آمدند [آنوقت] مرا می‌شناسید.

تعریفن مقامی من بعدی: بعد مرا خواهید شناخت.

حالا در اثر این بیست سال، آن قیافه نرم و ملایم دستگاه معاویه، که در چهره دین ظهور کرده بود، وقتی مسلط شد، از زیر این قیافه، هزارها درنده، پنجه‌ها و چنگالهای گرگهای

این بزرگ مردان اسلام را، یکی پس از دیگری، از میان برد. احزاب مختلف، مردمان اشرافی، که در صدر اسلام مشتی مردم ساده‌ئی بودند حالا دیگر مزارع و دهات و قراء و قصبات و مناصب، فقط بین این‌ها دست به دست می‌گردد. این‌ها بر کوفه مسلطند.

خاندان کی؟ خاندان اشعث بن قیس کندی خاندان سعدبن ابی وقاص است خاندان دیگری و دیگری. این اشراف، این پرخورها این دزدها و غارتگرهای بیت‌المال عمومی همه بر کوفه مسلطاند یک عده مردم بیچاره یک عده مردمی که در مقابل این فشار و زجر و شکنجه، آخرین رمق حیاتی خود را، دارند از دست می‌دهند. اینها [ناخوانا] یک عده حزب شیعه و جمعیت شیعه که مخفی و زیرزمینی فعالیت می‌کنند. نامه‌ها را فرستادند. حالا شنیده‌اند که: مسلم وارد شده «یک حیات جدید یک زندگی نو» منزل مختار بن ابی عبیده ثقفی غوغاست. مردم جمعند بچه‌ها آمده‌اند جوانها آمده‌اند زنها آمده‌اند بچه‌ها را روی دوششان نشانیده‌اند. قد می‌کشند از پشت جمعیت. اینها دارند قیافه مسلم این جوان هاشمی [را] با آن گیسوان آویخته‌اش را به بچه‌هایشان نشان می‌دهند می‌گویند:

این را می‌شناسید که کیست؟

بچه‌ها می‌گویند: ما که نمی‌شناسیم.

این تربیت شده علی است آن علی که چند سالی در این کوفه خلیفه بود و زمامدار بود - یک شب شکم سیر نخواهید - آن علی که هم درد دردمندان بود آن علی که در مقابل قوی، شیری بود ولی در مقابل ضعیف بسیار مهربان و خاضع بود و مثل آنها زندگی می‌کرد این علی آن علی که سایه عدل خدا بود. این تربیت شده آن علی این آمده [تا] همان روش، همان منطق، همان حکومت را دو مرتبه زنده کند.

سایه عدل این حکومت چندساله علی است. در خاطره پدرها و پسرها باقی است، هنوز مردم به یادشان بود این بود که [مردم] همه اجتماع کرده‌اند منتظرند ببینند که چه می‌گوید. آن نامه‌ئی که اباعبدالله برای اهل کوفه نوشته شروع کرد خواندن، چه نامه‌ئی. چه نامه‌ئی! مانند یک نسیمی است که به این دل‌های دردمند، به این زخمها و جراحتهای چند ساله دارد می‌وزد. این مردمی که بیست سال، غلام و برده دستگاه امویها و مأمورین و حکام آنها بودند. حق حیات نداشتند. حالا می‌بینند آن شاخص حق آن سلاله عالی پیغمبر و ابراهیم خلیل نامه

می‌نویسد.

بسم الله الرحمن الرحيم

من حسین بن علی الی اخوانی

به سوی برادرانم از مردم کوفه سلام علیکم - سلام بر شما
نامه‌های شما رسید مطالب شما را فهمیدم آخرین نامه و دسته‌ئی که آمدند، نمایندگانی که
آمدند. سعید بن عبدالله حنفی و دیگران بودند.
و بعد در پایان نامه فرموده است:

نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم.

بدانید: ما و دشمنان مثل دیگران نیست. جان ما، با جان شما یکی است هر چه برای خودمان
می‌خواهیم برای شما هم می‌خواهیم هر چه برای خانواده خودمان می‌خواهیم، برای
[خانواده‌های] شما هم [می‌خواهیم] از مردم، ما جدا نیستیم. در پایان:
و ما الامام و لعمری ما الامام:

به جان خودم سوگند پیشوای به حق نیست، الا الحاکم بالکتاب.

القائم بالقسط الدائن بدین الحق الحابس نفسه علی ذات الله.

امام آن کسی است که فقط در تحت فرمان خدا باشد. تمام هواها و نفسیاتش تسلیم اراده
خدا باشد. قیام به قسط بکند. این معنای امام است.

چرا فراموش کردید؟

وقتی این نامه خوانده شد اشکها ریختند گریه‌ها کردند تصمیم گرفته شد تشکیلات
جمعیت یعنی شیعه‌ها متشکل بشوند. هر عده‌ئی هر چند نفری مأمور یک کاری شدند یک
عده پول جمع کنند، یک عده اسلحه بخرند یک عده مبلغ باشند، تا اینکه بتوانند شاید
مسلمانها را از یک کابوس نجات بدهند. این کابوس وحشت.

اینها مشغول فعالیت شدند، ولی اشراف کوفه که آرام نمی‌نشینند، همه چیز خودشان را در
معرض خطر می‌بینند، کاغذپرانها شروع می‌شود اعلام خطر به دستگاه یزید شروع می‌شود
که:

این مرد هاشمی از طرف حسین آمده و دارد وضع کوفه را به هم می‌زند آن هم کوفه محل
برخواستن صد هزار شمشیرزن. مرکز ثقل بزرگ عالم اسلامی، هرکس و هر دسته و [هر]
جمعیتی که بر کوفه سلطه پیدا می‌کردند قدرت به طرف آنها متمایل می‌شد.

یزید مضطرب شد. نعمان بن بشیر استاندار و والی کوفه در دارالعماره نشسته فقط اوست و یک عده‌ئی [از] خصیصینش درها را بسته‌اند و جرئت نمی‌کنند بیرون بیایند حزب شیعه قوی است. پیش می‌رود. دستگاه امویها از هر جهت پایه‌اش می‌لرزد چه بکنیم؟ یزید بیچاره شده حالا چه بکند. درست دقت کنید در تاریخ، مستشار مسیحی دارد یعنی جاسوس مسیحی از همان وقتی که عالم روم و قدرت مسیحیت احساس خطر کرد مرکز خلافت را به شام برد، نزدیک امپراطوری بیزانس و روم، برای آن‌که بتواند معناً اوضاع را به دست بگیرد.

به صورت معاویه است. یزید است. ولی دستگاههای دیگر هم دارند کار می‌کنند سرجون مسیحی این مستشار، از زمان معاویه وارد است طرح‌ها را او می‌گرداند. ابن آثال مسیحی سمهائی را که معاویه، به حضرت مجتبی و مالک اشتر و دیگران، باید بخوراند، او تصویب می‌کند و تهیه می‌کند عجیب است مطلب.

سرجون مستشار رومی و مسیحی [که] پول از بیت‌المال مسلمانها می‌گیرد [و] جاسوسی برای رومیها می‌کند. پسر پیغمبر را به کشتن می‌دهد - به یزید گفت:

اگر پدرت زنده می‌شد، چون [یزید] جوان بی‌بند و بار و فرومایه‌ئی بود، حتی مطلب مستشارش را هم، درست. حاضر نبود بپذیرد. یک [مقدار] کدورتی با عیداله زیاد داشت. با همه آن خدماتی که زیاد بن ایبه و فرزندش عیداله [به او کرده بودند]. فقط او را والی بصره نموده یعنی طردش کرده بود. [سپس] گفت: اگر پدرت معاویه زنده بشود و بتو دستوری بدهد، می‌پذیری؟ یزید گفت: آری

«تالیین «طالقانی و زمانه ما»

گفت: این مکتوب معاویه است. هر وقت بیچاره‌شدی - پیش‌بینی می‌کرد - باید عیداله زیاد را به کمک خودت بطلبی اوست که می‌تواند تو را نجات بدهد.

این رأی مستشار و یزید [است]. دستور به عیداله رسید:

به مجرد رسیدن نامه من بصره را به برادرت عثمان بن زیاد واگذار کن و با یک عده‌ئی [از] خصیصین خودت حرکت کن بیا به طرف کوفه، کوفه را زود ضبط کن هرچه به خواهی بتو کمک می‌کنم.

یک عده از سران شیعه‌ای که جمعیت‌هایی که در بصره داشتند همان صبح گاه به دار آویخت و خودش با یک عده‌ئی از رفقایش، به طرف کوفه حرکت کردند.

از جمله رفقایش شریک بن اعور همدانی بود که: پدرش از مخلصین امیرالمؤمنین بود

«همان حارث همدانی است» و خودش هم رفیق عبیداله است و باطناً طرفدار اهل بیت است بین راه هم مریض شد و یک مقداری هم خودش به سنگینی و تمارض بیشتر اظهار کرد برای اینکه عبیدله شاید به واسطه او تأخیر بیاندازد و اباعبدالله قبلاً وارد کوفه بشود و کوفه تسلیم امام بشود.

ولی عبیدالله، اعتنائی باو نکرد و او را در بین راه گذاشت خودش آمد شبانه وارد کوفه شد. چهره خودش را پوشانده، از کوچه‌ها و خیابانهای کوفه عبور می‌کند. مردم خیال می‌کنند که، پسر پیغمبر آمده است: مرحبا بک یا اباعبدالله. تبریک به او می‌گویند، سرش را پائین انداخته، چیزی نمی‌گوید. جلوی دارالعماره رسید. صدا زد: در را باز کنید! نعمان بن بشیر هم خیال کرد که حضرت سیدالشهداء است [که] وارد شده از اون بالای دریچه سرش را بیرون کرد گفت: تو را به پدرت، تو را به کسانت قسم می‌دهم اینجا امانت است، به دست من سپرده شده. به جای دیگری وارد بشو. عبیدالله صدا زد: خفه شو در را باز کن، صدای عبیداله بلند شد، مردم شناختند و پراکنده شدند. در دارالعماره را باز کردند، این کیه؟ ده پانزده نفری بیشتر همراهش نیست. یک سی چهل نفری هم از اشراف و سران کوفه، و یک عده از قضات کوفه مثل شریح قاضی و عبدالملک نخعی اینها هم در آنجا جمع هستند. اینها کسی را ندارند، کوفه از دست اینها [بیرون] رفته همانجا نقشه را طرح کردند که چه باید کرد سران هر محلی را خواست سران دسته‌جات، قضات را به پشتیبانی مردم، با پول فراوانی که در دسترس اینها گذاشته بودند، برانگیخت حالا پولش چه جور نقد بوده نمی‌دانم.

به صورت نقره بوده، اسکناس، دلار، لیره، بوده نمی‌دانم چه بوده. بهر حال برانگیختند پس از این مرحله بود پس از آنی که یک عده سپاهیان را هم با خودش همراه کرد. فردا حرکت کرد آمد در مسجد کوفه رفت بالای منبر نشست شروع کرد آن خطبه عجیب تهدید آمیز را خواندن:

من آن آدمی نیستم از این حرفها بترسم، من آن کسی نیستم که بر شتر ناهموار بنشینم و در من تأثیر کند ناهموارها را هموار می‌کنم. شمشیر من، به روی هر کسی است که در مقابل مصالح مردم!! بخواهد به خود بجنبد ولی در کیسه و لطف من، به روی همه کسانی که بنشینند و آرام بگیرند باز است اگر حقوقتان کم است اضافه حقوق به شما می‌دهم. آنها که حقوقشان تأخیر افتاده بیشتر به آنها می‌دهم. یک مقداری تهدید، یک مقداری ارعاب، آمد برگشت.

برگشت در دارالعماره. همیشه هم مردم سستند، ضعفشان است امان از این ضعف؛ تاریخ‌شان، زندگی‌شان، سوابق مجاهده‌هاشان، جان و مالشان در اثر یک سستی که مجرای تاریخ را تغییر دادند، همه از بین رفت. این کوفه‌ئی که مردمش مجاهد و فاتح دنیای آن روز بودند، به این نکبت تاریخی ناچار شدند. یک اشتباه، یک سستی.

وقتی که شریک ابن اعور وارد منزل هانی بن عروه شد. مسلم بن عقیل سلام الله علیه مطلع شد که شریک وارد منزل هانی شده. از منزل مختار منتقل شد به منزل هانی در آنجا شریک مریض شد عیداله آمد به دیدنش در آنجا شریک به هانی پیشنهاد کرد که عیداله می‌آید [به] اینجا مسلم در جانی پنهان باشد؛ وقتی با من صحبت می‌کند گردن عیداله را بزنند. این داستان هم گذشت و مسلم این اقدام را نکرد. و آن مراقب عیداله هم فهمید. بعدش هم معلوم شد که بعد هم مسلم فرمود: وقتی خواستم بیرون بیایم به یاد گفته رسول خدا آمدم که فرمود: *الاسلام قید الفتک*.

[اسلام ترور نابهنگام را روانی دارد].

به روایت دیگر: زن و بچه هانی آمدند، به مسلم بن عقیل ملتجی شدند تا اینکه خون این مرد کثیف - در این خانه - ریخته نشود. مقدر خدا، هر چه بود.

عیداله از این «خطر» جست. ولی دستگاه به نفع او دارد می‌گردد. اشراف کوفه دست و پاشان باز شد، مشغول فعالیت شدند. تا وقتی که هانی را، جاسوسها، کارآگاهها، محلش و وضعش را فهمیدند و [پس از گزارش] هانی را گرفتند. و پس از آنی که بردند در آنجا [یعنی دارالعماره] و شهرت پیدا کرد، در شهر، که: هانی را کشته‌اند. مسلم بن عقیل قیام کرد [و] دارالعماره محاصره شد. شعارشان هم «یا منصور امت» بود.

و فرماندهان معین شد. دو مرتبه درهای دارالعماره بسته شد و یک عده محدودی در دارالعماره محاصره شدند. حالا چه بکنند. این محاصره یک مدتی طول کشید [و] شب شد. قهراً شب یک ربع و وحشتی در [دل] مردم ایجاد می‌کند. از طرف دیگر مبلغین دستگاه عیداله هم توی مردم افتاده‌اند. [و] از طرفی دیگر یک عده از قضات آمدند بالای بالکن‌ها و بالای بام: مردم، چه خبرست؟ برای چه خودتان را به کشتن می‌دهید؟ قشون از شام اعزام شده. اگر از جهت زندگی‌تان، ناراضی هستید همه جور وسائل زندگی شما، فراهم می‌شود کسی با شما کاری ندارد. مطلبی پیش نیامده آن زن می‌آمد یقه شوهرش را می‌چسبید: به تو چه آقا تو

بیا توی خانه‌ات. آن خواهر، می‌آمد برادرش را می‌گرفت و می‌برد. آن مادر، می‌آمد فرزندش را، آقا، به شماها چه! به شماها چه ربطی دارد! بروید توی خانه‌تان بنشینید. هر چه شد، شد به من چه؟ به تو چه؟ همین حرفهائی که امروز، در دنیا هست. نزدیک غروب شد یک عده انگشت شماری با مسلم باقی ماندند رفت وارد مسجد کوفه شد. نماز مغرب را خواند برگشت عده کمتر شده نماز عشاء را خواند از باب حله که خواست خارج بشود:

لم یبغ مع احد. یک نفر با او نبود این مسلم است، مسلم! خوب [آیا] می‌توانست فرار کند؟ همان شبانه. یک شهر نظامی است، یک شهر خطرناک همه برای همین است. بنابر بعضی از روایات: بند اسبش را همینطور چسبیده در کوچه‌های کوفه، سرگردان حرکت می‌کند. بالاخره خسته می‌شود. در یک منزل ایستاده پیر زنی است - فرزند جوانی دارد تازه وارد سیاست شده از این طرف و آن طرف می‌رود می‌خواهد سری توی سرها بیرون بیاورد - هی می‌آید بیرون، نگاه می‌کند هی برمی‌گردد این مرد را در این جا ایستاده می‌بیند. ای مرد این جا چه کار داری می‌کنی. در خانه من چه می‌کنی؟

گفت: تشنه‌ام.

رفت ظرف آبی آورد آب [را] نوشید ظرف را برگرداند باز [هم] ایستاد گفت: ای مرد! چرا اینجا ایستاده‌ئی؟ - شهر، شهر خطرناکی است. شهر بلوا، شهر غوغا، شهر آشوب است. باز [هم] ایستاد حرفی نزد. زن، اصرار کرد و آخرش گفت: مرد! من راضی نیستم در خانه من بایستی [برو خانه‌ات]

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مسلم گفت: من که خانه ندارم.

تو که هستی؟ برای چی در این شهر آمدی؟

گفت: مردم از من دعوت کرده‌اند؟

باریکلا [احسنت]. یک «زن» روی اهل کوفه را سپید کرد. یک نقطه درخشانی شد، همین خدمتی که کرد. این غریب ما. این نماینده امام ما این سرور جمعیت و حزب ما را آبرومند، خدمت کرد. مسلم وارد شد. امشب را در منزل این «زن» بود ولی تا صبح مگر می‌خواهید گاهی در حال رکوع، گاهی در حال سجده بود، گاهی مشغول خواندن قرآن بود.

فرزندش هم نیمه شب آمد. چون نسبتی داشت با محمد بن اشعث بن قیس [متوجه]. آمدورفت - [مادرش] [به] اطاقش [شد]. دید مادرش ناراحت است چه خبر است مادر؟

[آیا] «مهمانی داریم» قسمش داد. بالاخره گفت [و مسلم را معرفی کرد، پسر]: صبح زود برای گرفتن جایزه رفت خبر داد وقتی که زن رفت صبحانه برای مسلم ببرد و پذیرائی کند دید غذا نخورده گفت: شما نه دیشب خوابیدید و نه غذایی خوردید. مسلم گفت: آری اندکی خوابم برد. در بین خواب و بیداری قیافه عموم امیرالمؤمنین آشکارا شد. گفت: مسلم، چرا این قدر متأثری این روز به پایان نمی‌رسد مگر اینکه تو مهمان ما خواهی بود. این روز روز آخر توست.

در همین حین و همین گفتگو بودند که مأمورین اطراف خانه را محاصره کردند. ولی مسلم مگر خودش را می‌بازد این سروصداهای عیداله زیاد را در مسجد کوفه شنیدید؟ مسلم را هم ببینید. پایان کار عیداله را هم ببینید.

همین عیداله با این همه اظهار قدرت، فرق [است] بین قدرت نفسانی با کسی که دیگری باد به آستینش کرده. خیال می‌کند قدرت دارد. دیگری به او قدرت داده است.

یک روزی والی بصره بود. تمام خزائن بصره که ثروت هنگفتی بود. زیر دست عیداله بود. پنجاه هزار قشون در تحت فرمانش بود. خبر رسید [که] یزید مرد. نه کسی فریادی کشیده، نه شعاری داده. نه شمشیری برق زده گذاشت و فرار کرد.

پولها را برداشت و فرار کرد. که چه فراری، با چه نفرتی! رفت در بین قبائل اطراف بصره منزل مسعود بن عمرو آنجا شبانه وارد شد. خود صاحب‌خانه در خانه نبود. به زنش التماس کرد که: مرا در خانه‌ات جانی بده. زنهم او را برد و در اندرون خانه‌اش جا داد. به این هم اکتفاء نکرد مبادا مردم بفهمند و جایش را بشناسند. لباس عروس. این مرد را شبانه پوشید و آن شب را در آنجا مخفی بود. نیمه شب، الاغ کرایه کرد و فرار کرد. این عیداله بود [و] این مسلم است که خانه‌اش محاصره شده. یک شهر است. یک عده دوستانه‌ای که، یا در زندانها به سر می‌برند، یا سستی و ضعف به خرج داده‌اند و باقی، همه دشمن. ولی وقتی که خواست از خانه بیرون بیاید، اول از این زن، عذرخواهی کرد. گفت:

زن، خدا به تو خیر بدهد. این عملت، در پیشگاه خدا مقبول باشد. من از تو ممنونم. پیش از این که مردم - [لشگریان] - به خانه بتازند و خانه را مورد اهانت قرار بدهد.

شمشیر را بیرون کشید. در میان کوچه‌های کوفه، خیابانهای کوفه، جنگ در گرفت. ولی یک تن که بیشتر نیست محاصره‌اش می‌کنند. سنگش می‌زنند. دسته‌های نی را آتش می‌زنند، بر

سرش می‌ریزند. این پذیرائی مردم کوفه است! بالاخره دستگیرش می‌کنند با بدنی خسته، خُرد، سروصورت زخم‌خورده. یک طرف صورت، آویخته شده. به طرف دارالعماره می‌برندش. امان از این داستان. ای وای. از پله‌ها. بالا بردند زیر بغلش را گرفته‌اند. عیب‌داله نشسته. مثل یک پلنگ زخم‌خورده‌ای، به خودش می‌پیچد. تمام اشراف کوفه [در] اطراف نشسته‌اند. مأمورین و جلادها، اطراف مجلس را گرفته‌اند. وارد شد. در یک گوشه‌ئی، نشست گفتگوی مختصری، رد و بدل شد. بعد زیر چشمی به مسلم نگاه تندی کرد گفت:

و یحاً یا مسلم! وای بر تو [ای] مسلم! می‌دانی چه کردی! یک مردمی که آرام بودند. شهری که، سروسامان داشت. آمدی زندگی مردم را به هم زدی. برخلاف مصالح عمومی، قیام کردی. اختلال نظم کردی. حالا دارد برایش پرونده‌سازی می‌کند «چنین و چنان کردی» مسلم هم گوش می‌داد سرش را بلند کرد گفت:

ان اهل هذا الملك یقضی مردم این شهر، باید قضاوت کنند. مردم این شهر - این محاکمه تاریخی است آقا - مردم این شهر این طور قضاوت می‌کنند که تو و پدرت خانه‌های اینها را خراب کردی. مردهای اینها را کشتی. زنهای اینها را بیوه گذاشتی. بچه‌های اینها را یتیم کردی. در مدت این حکومت و ولایتی که داشتی، بر جان و مال و زندگی مردم ابقاء نکردی. صدای ناله این مردم بلند شد تا مکه و مدینه، به گوش ما رسید. ما، آمدیم تا: دست این مردم را بگیریم و از ظلم شما و عمال ظلم نجاتشان بدهیم تویی که عمل می‌کردی در بین اینها «کنت انت و اباک تو و پدرت یصلبین عیونهم

میله داغ به چشم مردم می‌کردید. اینها را بالای دارها می‌آویختید.

و تعملون فیهم اعمال القیصر و کسری.

آن نظامات منحنط و پست کسرویت و قیصریتی که - که اسلام برای ریشه کن کردن این نظامات آمده بود دو مرتبه زنده کردید. و همان اعمالی که کسری‌ها و قیصرها. با توده‌های مردم می‌کردند. این اعمال‌ها را تجدید کردید.

و جئنا لنعمل فیهم بالعدل و الاحسان.

ما آمدیم تا عدل را زنده کنیم. دو مرتبه عیب‌داله برگشت. چه بگوید گفت:

اما کان یعمل فیهم بالعدل. و انت کنت فی المدینه تشرب الخمر

[این‌ها] از هیچ تهمتی، ابا ندارند. پرونده دارد می‌سازد. گفت: مگر بین آنها به عدل و داد

رفتار نمی‌شد. و تو جوان در مدینه بدمستی می‌کردی. این شد حرف؟

مسلم، گفت: خدا می‌داند که: دروغ است. ما آلوده به این گناهان نیستیم. کسی که شراب می‌خورد، اثر شراب بدمستی است. کیه دارد بدمستی می‌کند؟ آن کسی که با خون و جان مردم بازی می‌کند؛ و این تو هستی.

وقتی این کلمه را گفت، دیگر عبیداله حرفی نزد. چه بگوید؟ در مقابل این منطق. شروع کرد نسبت به امیرالمؤمنین، نسبت به اباعبدالله، نسبت به حضرت مجتبی، ناسزا گفتن. ولی مسلم سرش را پائین انداخت. بعد بکیربن حمران که بین او و مسلم مقابله شده بود و مسلم به شانه او ضربتی زده بود. او را خواست. وقتی که مسلم دید که تصمیم نهائی و فرمان نهائی برای کشتنش داده است. یک نگاهی به اطراف مجلس کرد گفت:

آیا کسی هست، وصیت مرا گوش بدهد؟

همه اطرافیان، رویشان را از مسلم، برگردانیدند. یک نامردی و پستی نشان دادند که عکس‌العملش، در نفس یک مرد پلید و خونخواری هم بد بود. خود عبیداله، رو کرد به این‌ها گفت که چه می‌شد که وصیتش را گوش بدهید. عمر سعد است از خاندان قریش است. به او گفت: چرا وصیتش را گوش نمی‌دهی؟ ببین چه می‌گوید. عمر سعد آمد در کنار مسلم نشست. سه وصیت کرد: این وصیتها شنیدنی است. این تاریخ اسلام است. تاریخ حیات و حرکت اسلامی است به عمر سعد گفت: من سه وصیت دارم. وصیت اولم اینست که من، نامه نوشتم برای اباعبدالله. و به اجتماع و همفکری و همدستی اهل کوفه، آنحضرت را مطلع ساختم و دعوت کردم [که] حرکت کند. می‌دانم الآن در بین راه است. قاصدی بفرست نامه‌ای بفرست که هر جا هست از آنجا برگردد. [و] وصیت دیگرم این است که من در این مدتی که در کوفه بودم برای معونه زندگی شخصی خودم. قرض کردم. الله اکبر. کسی که یک مدتی جان و مال و همه چیز مردم، به دست اوست مسلط بر کوفه است.

هفتصد درهم مقروضم برای مخارج شخصی چیزی هم ندارم وقتی مرا کشتند، سپر و زره و شمشیر مرا بفروش و این قرض مرا، ادا کن. وصیت دیگرم اینست که من می‌دانم؛ این دستگاه جنایتکار و خونخوار، از بدن من هم، دست بر نمی‌دارد. وقتی مرا کشتند، وصیت می‌کنم به تو، بدنم را از دست مردم بگیر و دفن کن.

بعد زیر بازوهای مسلم را گرفتند، بردند بالای بام بلند دارالعماره مردم اطراف دارند نگاه

می‌کنند ببینند چه می‌گذرد. کار به کجا می‌کشد. نمی‌دانم این وصیته‌ها، تا چه حدی عملی شد. ولی همین قدر می‌دانم که در منزل زرود یا منزل زباله آن دو نفر عربی که وقتی بکاروان نجات ابی‌عبدالله برخوردند، راه را برگرداندند و آن دو نفر بنی‌اسد از آنها پرسیدند و بعد گزارش دادند به این صورت گزارش دادند.

عرض کردند یا اباعبدالله، آن دو نفر عرب این طور گزارش دادند گفتند [که] ما از کوفه بیرون نیامدیم مگر آن‌که دیدیم عبیداله، بر کوفه مسلط شده. مگر اینکه دیدیم بدن هانی و مسلم را، او باش و اراذل کوفه، به وسیله ریسمانها در میان خیابانها و کوچه‌ها می‌کشیدند.

فان كنت لاتدرين ما الموت فانظري الى هانی فی السوق و ابن عقيل لاحول ولا قوه
الا بالله العلی العظیم حسبنا الله نعم المولى ونعم الوكيل.

انشاءالله فردا شب هم من مزاحم هستم و با همه خستگی و ناراحتی که از وضع مزاجی هست شاید انشاءالله یک مطالبی که مربوط به وظائف روز است و تکالیف روز ما مسلمانها از جنبه دینی و وظائف ملی چند کلمه‌ای هم فردا شب عرض کنم.

از خداوند توفیق و ترویج می‌طلبم.

الهم انا نستلک، و ندعوک باسمک العظیم الاعظم الاعز الآجل الاکرم یاالله...

پروردگارا قلوب ما را به نور ایمان روشن بدار

دلهای ما را در راه خودت ثابت بدار

پروردگارا سلام ما را به این شهدای بزرگ، این شهید عالیقدر برسان، ارواح مقدسه آنان

از ما راضی بگردان.

گذشتگان ما را بیامرز

ملت و جامعه ما را از دسائس بیگانگان و عمال بیگانگان حفظ بفرما

صفوف ما را قوی بگردان

به ما توفیق خدمت و توفیق جهاد در راه خودت عنایت بفرما

الهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و...